

پیر و بحث پیش

حل اختلاف بین باز پرس و دادستان

پس بموجب این ماده میتوان گفت اگر دادستان اعتراض بر نظر باز پرس داشته باشد میتواند از آن پژوهش بخواهد و چون عبارت ماده بطور مطلق و تحت عنوان «اعتراض» نوشته شده کلیه اختلافات ولو بر سر اناطه امر بداد گاه حقوق یا مسائل دیگر هم قابل اعتراض است و چون اعتراض بین این دو مقام اصولاً بداد گاه بالاتر داده میشود پس داد گاه استان صالح در رسیدگی است خاصه که ماده ۱۷۲ هم در این مورد بطور صریح نوشته است «اعتراض بمحکمه استیناف داده میشود...» از طرفی دیگر مواد بعدی که همه راجع بطرز رسیدگی با اعتراض و صدور رأی است کاملاً قرینه واضحی را بر تأیید نظریه فوق تشکیل و جای تردیدی در این باب باقی نمیگذارد

با اینحال عکس قضیه و عدم سرایت ماده ۱۷۱ به

این قبیل موارد نیز قابل توجه است

دلالتی که بر اتکاء این نظریه ممکن است قابل

توجه دانست بشرح زیر توضیح میشود:

۱- از مجموع مواد آئین دادرسی و وظایف و

اختیاراتی که برای دادستان در آن قید شده چنین استنباط

میشود که نقش اساسی و بسیار مهم بلکه در درجه اول

امور جزائی را در تعقیب گهنگاران دادستان بازی میکنند

و چون این مقام نماینده دولت در تعقیبات جزائی است

و تعقیب گناهان از نظر جنبه عمومی را عهده دار میباشد

عمل و اقدام او منشاء تأثیر است

۲- در امور جزائی نمیتوان جز در مواردی

در شماره پیش ضمن يك اندیشه قضائی که مورد عمل هم پیدا کرده اشاره نمودیم که فقط اختلاف نظر بین باز پرس و دادستان بر سر تقصیر متهم را ماده ۱۶۶ بداد گاه استان مراجعه داده و مثلاً در موردیکه بین این دو مقام در نوع تقصیر اختلاف شود یا آنکه باز پرس عقیده بر اناطه داشته و دادستان دشم را مقصر میدانند و بالعکس موضوع مربوط بماده ۱۶۶ نبوده و داد گاه استان هم مرجع حل اختلاف نمیباشد

در نکته اول شاید هیچکس تردید نداشته و همه معتقدند که ماده ۱۶۶ فقط مربوط بحل اختلاف بر سر تقصیر و بی تقصیری متهم است لکن نکته دوم مورد اتفاق دادرسان و نیز دانشمندان حقوق جزائی و استادان فن نیست

برخی معتقدند که هر چند ماده ۱۶۶ مربوط به

تقصیر و عدم تقصیر متهم است که مرجع حل اختلاف

در این موضوع را معین کرده ولی این قسمت مانع از آن

نیست که مواد دیگری هم در قانون کیفر تکلیف سایر

اختلافات را تعیین کرده باشد - بعلاوه تصریح ماده ۱۶۶

در حل موضوع بخصوص نیز موجب نمیشود که از مواد

دیگر آئین کیفری صرف نظر نموده و مطلقاً بگوئیم

سایر اختلافات مربوط بداد گاه استان نیست مثلاً در ماده

۱۷۱ جمله موجود است که میتوان بموجب آن کلیه

اعتراضات را بداد گاه مزبور احواله داد - چه در ماده نامبرده

تصریح شده: اگر اعتراضی از طرف مدعی العموم باشد

ابتدای مدت مزبوره از روز صدور امر محسوب (...)

که قانون صریح و روشن و بطوری نوشته شده که ایجاد تردید نکند تفسیر و تعبیری قائل شد

۳- در فصل تحقیقات و کشف جرم آئین دادرسی مواد صریح و روشنی را برای حل اختلاف بین بازپرس و دادستان ذکر کرده از آنجمله است ماده ۳۸ شق ۲ - «... اگر بین مستنطق و مدعی العموم نسبت بر رفع توقیف اختلاف باشد محکمه ابتدائی حل اختلاف خواهد کرد. شق ۳ در صورت اختلاف بین مستنطق و مدعی العموم راجع بصلاحیت محلی مستنطق نیز رفع اختلاف در محکمه ابتدائی محل بعمل خواهد آمد

شق ۵ - در صورتی که بین مستنطق و مدعی العموم راجع بصلاحیت مستنطق عدلیه و مستنطق محاکمات نظامی اختلاف باشد حل آن با محکمه استیناف است ماده ۱۶۷: (حل اختلاف بر سر تقصیر متهم با دادگاه استان است) پس تعیین مرجع در مواردیکه دادستان بنظر بازپرس تسلیم نیست. محصور در قانون صریحاً تعیین شده و دیگر نمیتوان جز در موارد نامبرده اساساً اختلافی را قابل حل در دادگاه دانست

۴ - ماده ۱۷۱ بهیچوجه مربوط بحل اختلاف

نیست بلکه اگر بمواد قبلی مراجعه کنیم می بینیم که خود ماده ۱۶۷ بزرگترین دلیل بر اینست که فقط در مورد تقصیر و بی تقصیری متهم حل اختلاف بسا دادگاه استان است چه ماده در قسمت اول طوری انشاء شده که توهم اطلاق و کلیت دادن بموارد از آن میرود: «هرگاه موافقت عقیده ما بین مستنطق و مدعی العموم حاصل نشود» («... حل اختلاف راجع بمحکمه استیناف شده) بدیهی است اگر مبتدای ماده بهمین جا ختم و خیر آن بلا فاصله شروع میگشت تردید نبود که هرگونه اختلاف بین بازپرس و دادستان (جز آنها که قبلاً تعیین تکلیف شده) با دادگاه استان است لکن وقتی پس از جمله مزبور در پراکنش نوع اختلاف تصریح گردید (یکی متهم را مقصر

و دیگری بی تقصیر بداند یا بالعکس) شک نیست قانونگذار نظری جز حصر این نوع اختلاف نداشته والا لازم نبود که مخصوصاً پراکنش فوق را در پہلوی جمله اول قید نماید

۵ - خود جمله ماده ۱۷۱ نیز قرینه دیگری بر تائید این نظر است باین توضیح که ماده نامبرده اینطور انشاء شده: مدعی خصوصی در کلیه مواردیکه او امر مستنطق حقوق او را تضییع یا تضییق مینماید میتواند اعتراض کند

اما شخص متهم نمیتواند اعتراض نماید جز در مورد حکم توقیف موقت - تمام اعتراضات باید تا ۲۴ ساعت بشود - اگر اعتراض از طرف مدعی العموم باشد ابتدای مدت مزبوره از روز «صدور امر» محسوب و اگر اعتراض از طرف مدعی خصوصی یا شخص متهمی که در توقیف نیست بشود ابتدای مدت از روز ابلاغ بمدعی خصوصی یا متهم و یا محل اقامت آنان خواهد بود و اگر بمتهمی باشد که در توقیف است از روزی محسوب میشود که «امر» در محل توقیف بتوسط منشی محکمه باو اعلام شده است ابلاغات و اعلامات باید در ظرف ۲۴ ساعت بعد از صدور امر بشود

حال بجهتیم از خواندن این ماده و دقت در عبارات آن چه استنباط میشود: الف - در درجه اول این نکته که مدعی خصوصی در هر مورد که حقوق او در معرض تضییع باشد میتواند اعتراض کند اما اگر متهم حقوقش در معرض تضییع و تضییق باشد نمیتواند اعتراض کند (جز در مورد توقیف او)

ب - مدت اعتراض ۲۴ ساعت است

ج - جمله در این عبارت موجود است که بموجب آن عقیده جمعی بر قابلیت ارجاع هر اختلاف بنا دادگاه استان گردیده و آن اینست که بلافاصله پس از دو جمله فوق که یکی راجع با اعتراض مدعی خصوصی در کلیه موارد که حقوقش در حال تضییع و تضییق باشد و متهم فقط در

مورد توقیف او و پس از ذکر مدت اعتراض قید شده که:
 « اگر اعتراض از طرف مدعی العموم باشد ابتدای مدت
 از روز صدور امر است »

و با دقت نظر کامل در همین جمله بخوبی ثابت
 است که جز در مورد همین ماده و فراز اول اعتراض
 دادستان پذیرفته نیست - عبارت دیگر چنین توضیح میشود
 که ماده ۱۷۱ شروع شده باینکه در هر مورد (او امر مستنطق)
 حقوق مدعی خصوصی را تضييع یا تضییق کرد شخص
 مزبور حق اعتراض دارد و فراز دوم حاکی از اینست
 که متهم فقط وقتی میتواند از امر مستنطق (که حق او
 را تضييع میکند) اعتراض نماید که امر مزبور در
 توقیف او صادر گردد.

پس تا این جا صحبت در اعتراض بر امر مستنطق
 است (که موجب تضييع یا تضییق حق باشد) بیرو همین دو
 جمله نوشته شده مدت اعتراض ۲۴ ساعت و بعد از آن قید
 شده اگر اعتراض از طرف دادستان باشد ابتدای مدت
 از روز صدور امر است (یعنی همان امری که حق
 مدعی خصوصی یا متهم را تضييع یا تضییق میکند)
 پس اگر خیلی با اصطلاح قشری نبوده و نخواهیم
 بگوئیم که آنچه در ماده ۱۷۱ مربوط بدادستان ذکر
 شده راجع بمدت اعتراض اوست (آنهم در مواردیکه
 حق اعتراض او صریحاً به موجب مواد قبلی ۳۸ و ۱۶۶
 قید شده) همینقدر میتوانیم بگوئیم که دادستان هم
 در همان مواردیکه او امر مستنطق حقوق شاکی خصوصی
 و متهم را (از حیث توقیف او) تضييع میکند حق اعتراض
 دارد و دیگر نمیتوانیم این حق را عمومیت داده و
 بگوئیم در هر کجا که بین بازپرس و دادستان اختلاف شد

دادستان حق اعتراض دارد بهترین دلیل هم قرینه‌های
 موجوده در خود ماده است چه عبارت آن تا آخر از
 « امر » صحبت میکنند و مقصود از امر همانست که در اول
 ماده اشاره شده (یعنی او امر مستنطق که موجب تضييع
 حق است) از طرف دیگر چون دادستان حافظ حقوق
 افراد میباشد کاملاً هم بنظر عادی و منطقی است که در
 صورت مشاهده تضييع حق چه از طرف شاکی خصوصی که
 ممکن است در ضمن محجور یا صغیر یا بنحوی قابل حمایت
 اجتماعی گردیده و یا از طرف متهم خود طرفدار آنها
 گردد (چنانچه در بسیاری از قوانین خارجی این مطلب
 قید شده)

د - در صورتیکه نظریه دسته دوم را صحیح و از
 ماده ۱۷۱ استنباط کنیم که در صورت اختلاف بین بازپرس
 و دادستان در هر امری مرجع اختلاف دادگاه استان
 است تازه ماده ۱۷۱ فقط بحق اعتراض دادستان منحصرأ
 اشاره کرده اختلاف بازپرس و دادستان و این خود قرینه
 بسیار قوی است باینکه ماده ۱۷۱ اصلاً مربوط باختلافات
 حاصله بین این دو مقام نبوده و فقط مربوط بمواردی است که
 « امر بازپرس » موجب تضييع حق شاکی یا متهم گردد
 و یا اگر فرضاً هم خیلی زیاد عبارت را قابل تفسیر بدانیم
 ماده ۱۷۱ فقط ناظر بمواردی است که او امر بازپرس
 موجب تضييع حق (اعم از شاکی و متهم و جامعه) گردد
 تازه باز هم ماده نامبرده تمام مشکلات ما را که
 بر اثر اختلاف نظر بین بازپرس و دادستان و بالعکس
 و مخصوصاً در مواردیکه حق کسی هم در معرض تضييع
 نیست (بعضی از حالات اناطه) حل نمیکند .

دکتر ع. اخوی